

## در آن ایام حضرت ولی امرالله سخنرانی ایادی امرالله لروی آیواس در ژوهانسبورگ، 1958

یاران عزیز و محبوب برای خانم آیواس و خودمن بسیار سبب مسرت و خرسندی است که در افریقای جنوبی، در شهر ژوهانسبورگ، احبای عزیز را ملاقات کنیم و امشب فرصتی برای گفتگو درباره امر بهائی، بخصوص درباره ولی محبوب امرالله، حضرت شوقی افندی، داشته باشیم.

اگر تأسیس امر بهائی در افریقای جنوبی، در این عصر مشحون از مشکلات، بسیار دشوار باشد، همین واقعیت که این کار دشوار است در آینده ثمرات عظیمه به بار خواهد آورد و مبلغین بزرگ بهائی و خادمان فعال بهائی را به وجود خواهد آورد.

تبلیغ امرالله عبارت از اشاعه قدرت روح قدسی الهی است، و زمانی که شما مبلغ امرالله می‌شوید به صورت واسطه‌ای جهت نزول روح القدس در این عالم و تجلی آن بر کسانی می‌شود که امر مبارک را به آنها ابلاغ می‌کنید. بنابراین عملاً مبلغ بیش از کسی که تبلیغ می‌شود منفعت نصیب می‌شود، زیرا در این صورت با قوه روح القدس در تماس باقی می‌ماند.

در ارض اقدس، که خانم آیواس و بنده مدت شش سال افتخار خدمت به حضرت ولی محبوب امرالله را داشتیم، اندکی معنای تماس مستقیم با روح قدسی الهی را در می‌یافتید، زیرا مستمرراً در حضور حضرت ولی امرالله بودید و، همانطور که می‌دانید، هیکل مبارک مانند مولد قوه روحانی بودند. وقتی شما حضور حضرت ولی امرالله مشرف می‌شدید، می‌توانستید قوه روحانی ایشان را احساس کنید؛ این نور نافذی که در نفس وجود شما رسوخ می‌کرد و حرکت مستمر در این قوه، در این نیرو، امر آسانی نیست. اگرچه امری است که باید آرزوی شما را داشت، اما تصور نمی‌کنیم تعداد زیادی از ما عملاً به آن، به تقرب به روح آن حضرت، نائل می‌شدیم. قوه ساطعه هدایت الهی همیشه بر حضرت شوقی افندی، بر هر کاری که انجام می‌دادند، و در کلیه روش‌ها و اقدامات و اعمال ایشان، نازل می‌شد؛ شما می‌توانستید هدایت عالی‌های را که ایشان در اجرای امور امریه وصول می‌کردند مشاهده کنید.

حضرت ولی امرالله تمام حیات خود را وقف امرالله کردند. هیچ فکر و ذکر دیگری نداشتند. اگر غذا میل می‌کردند، یا استراحت می‌فرمودند، می‌خوابیدند و بیدار می‌شدند، کار می‌کردند، هر دقیقه، روز و شب برای امرالله بود. به هیچ چیز دیگری فکر نمی‌کردند. هیچ امر دیگری مورد علاقه‌شان نبود. درباره موضوع دیگری صحبت نمی‌کردند. درباره شرایط نقشه، درباره خدمات احباء صحبت می‌کردند. ایشان مانند فشارسنج بودند. وقتی کلامی از بخشی از عالم درباره موفقیت‌های احباء در امر تبلیغ واصل می‌شد، بسیار مسرور و مشعوف می‌شدند. اما وقتی از مشکلات داخل امر مبارک، تضییقات احباء، معضلاتی که مهاجرین با آن مواجه می‌شدند، یا رنج‌ها و آلام احباء خبر می‌رسید بسیار محزون می‌شدند. قلبشان مانند آئینه بود و به نظر می‌رسید کلیه نقاط دنیا را منعکس می‌سازد؛ و هر زمان قلب خود را متوجه نقطه‌ای می‌ساختند مشاهده می‌فرمودند که در آنجا چه می‌گذرد. وضعیت دقیق خود احباء را همچون تصویری در مقابل خود مشاهده می‌کردند. به نحوی که اگر هر یک از شماها، بخصوص مهاجرین، بالاخص کسانی از شما به مناطق جدیدی برای تبلیغ وارد شدید، و نفوسی از شماها در نواحی جدید مشغول پیشبرد امر تبلیغ بوده‌اید، به این فکر بیافزید که تنها هستید، یا خداوند با شما همراه نیست، یا قوه روح القدس شما را تأیید نمی‌کند، آن فکر را از ذهن خود برانید، زیرا قوه الهی و قوه روح القدس همیشه، در هر دقیقه از شب و روز، با شما است. حضرت ولی امرالله بنفسه المبارک، حتی در هیکل عنصری، به آن امور در ارض اقدس متعهد می‌شدند، و هر روز و هر شب درباره آنها با ما صحبت می‌کردند.

مایلم فقط یک روز از حیات حضرت ولی امرالله را برای شما بیان کنم تا اندکی بیشتر واقف شوید که ریاست امری مانند امر بهائی به چه معنی است. حضرت ولی امرالله معمولاً ساعت 5/5 صبح برمی‌خاستند. سپس مدتی را به دعا و مناجات و سپری می‌کردند. بعد از آن انبوهی از نامه‌های جدید را دریافت می‌کردند یا به نامه‌هایی که از روز قبل و دو روز پیش باقی مانده بود رسیدگی می‌کردند و این مکاتیب واصله از سراسر عالم را بررسی می‌فرمودند. روی هر نامه‌ای هدایت می‌فرمودند که با آن چه باید کرد. این نکته خیلی برایم جالب بود، زیرا من پیشینه تجاری و شغلی دارم و دقتی بزرگ داشتم و انبوه نامه‌های دریافت می‌شد (خودم هرگز نامه‌هایم را باز نمی‌کردم؛ همیشه کس دیگری باز و رسیدگی می‌کرد)؛ اما حضرت ولی امرالله هر نامه‌ای که خطاب به ایشان بود باز می‌کردند. هر کسی که نامه‌ای خطاب به ایشان نوشته بود، به دست خود باز می‌کردند. نامه را بیرون آورده می‌خواندند، و سپس می‌فرمودند که با آن چه باید کرد. گاهی اوقات آن را به روحیه خانم می‌دادند که جواب دهند. گاهی اوقات به من عنایت می‌کردند. سایر اوقات، در صورتی که مربوط به ممالک شرقی بود و باید به لسان فارسی جواب داده می‌شد، به دکتر حکیم مرحمت می‌فرمودند. هر مکتوبی که خطاب به شخص حضرت ولی امرالله بود شخصاً توسط ایشان دریافت و به دست خودشان باز می‌شد، به طوری که همه اطمینان داشتند که عرایضشان از نظر مبارک، از قلب و ذهن مبارک می‌گذشت.

بعد از مطالعه مکاتیب، به مطالعه گزارش‌ها مشغول می‌شدند ساعت‌ها طول می‌کشید و تصور نمی‌کنم کار آسان و سبکی بود، یک شب تشریف آورده فرمودند، "امروز 700 صفحه خلاصه مذاکرات از نقاط مختلف عالم دریافت کردم و باید همه را می‌خواندم." این تقریباً هر روز واصل می‌شد؛ شاید هر روز به این حجم نبود، اما حجم مزبور را ذکر کردم تا فقط تصویری در ذهن داشته باشید که این فقط خواندن نامه‌ها بود، چه رسد به سؤالاتی که باید جواب داده می‌شد و هدایاتی که باید عنایت می‌کردند که در سراسر عالم چه کارهایی باید انجام شود.

بعد از ظهر به کوه کرمل و حدائق آنجا که خودشان ساخته بودند می‌رفتند، و با زائران شرقی ملاقات می‌فرمودند. هیکل مبارک با آنها در حدائق قدم می‌زدند؛ با آنها صحبت می‌کردند؛ با آنها جای صرف می‌کردند؛ به سؤالات آنها پاسخ می‌دادند. درباره وضعیت امر مبارک در جمیع نقاط عالم، اما بخصوص در شرق، صحبت می‌فرمودند؛ این که - درباره این مسأله، آن مسأله و بقیه مسائل - چه باید کرد صحبت می‌فرمودند. و سپس آنها را به سمت مقام اعلی هدایت می‌کردند. بعد از مدتی دعا و مناجات در آنجا، که خود هیکل مبارک نیز تلاوت می‌فرمودند، همه مراجعت می‌کردند، و سپس ایشان از کوه پایین آمده مجدداً به مکاتیب و تلگراف‌هایی که در طی روز رسیده بود می‌پرداختند و به تلگراف‌ها جواب می‌دادند.

شب‌هنگام وارد می‌شدند و شام را با زائران نقاط غربی عالم، و با اعضاء شورای بین‌المللی بهائی صرف می‌کردند. سپس با افرادی که از غرب آمده بودند درباره امر مبارک صحبت می‌کردند. هیکل مبارک به انگلیسی صحبت می‌کردند؛ زیرا حضرت ولی امرالله به چند زبان تکلم می‌کردند: انگلیسی و فارسی و عربی را خیلی خوب صحبت می‌کردند؛ موضوع صحبت‌شان وضعیت امر مبارک و شرایط گوناگون در سراسر عالم بود. سپس درباره شرایط در کشور خود آنها سخن می‌گفتند.

یکی از جالب‌ترین مواردی که تجربه می‌کردیم این بود که، فرضاً، زائری، مثلاً، از کانادا می‌آمد و هیکل مبارک سؤال می‌فرمودند، "خوب، امر مبارک در کانادا چطور پیش می‌رود؟ پیشرفت امر خوب است؟ چند مرکز دارید؟ چند محفل روحانی دارید؟ چند جمعیت دارید؟" زائر جواب می‌داد، "خوب، حضرت شوقی افندی، من نمی‌دانم." و هیکل مبارک می‌فرمودند، "خوب، شما نمی‌دانید، اما من می‌دانم و به شما می‌گویم که وضعیت از چه قرار است." ابدأ مهم نبود که چه کشوری مطرح است؛ سوازیلند است یا افریقای جنوبی است؟ ایشان به شما می‌گفتند که تعداد محافل و جمعیت‌ها یا تعداد احباء چند تا است یا وضعیت احباء چگونه است. هر نقطه‌ای از دنیا که بود فرقی نمی‌کرد. به این ترتیب هیکل مبارک با هر فردی درباره کشور خودش، شرایط حاکم بر آنجا، اوضاع اجتماعی آنجا، مسائلی که با آن مواجهند و در آن شرایط کار می‌کنند صحبت می‌کردند و آنها را امید می‌بخشیدند، تشویق می‌کردند و هدایت می‌فرمودند.

سپس از همان موقعیت استفاده کرده درباره بسیاری از مسائل با شورای بین‌المللی گفتگو می‌کردند. حضرت ولی امرالله کسی نبودند که اسرار زیادی داشته باشد. هیکل مبارک به احدی اجازه نمی‌دادند درباره آنچه که در ارض اقدس رخ داده، یا، عملاً، هیچیک از مذاکرات شخصی را که سر میز با زائرین صورت گرفته، بازگو نماید. اما کار امرالله در اطراف ارض اقدس؛ ایشان معمولاً درباره آن صحبت می‌کردند؛ در آن موقع صحبت کرده راهنمایی می‌فرمودند. و این خیلی جالب است؛ هدایات هیکل مبارک همیشه درست بود. یک دفعه مشغول انجام دادن کاری با اولیاء حکومت برای حضرت ولی امرالله بودم. آقای آپر Opper آنجا بود و آن را به خاطر می‌آورد. به حضرت ولی امرالله توضیح می‌دادم و ایشان سؤال می‌کردند که چه می‌کنم و به ایشان جواب دادم و هیکل مبارک فرمودند، "شما بهتر است نزد آقای اهتان Ehtan بروید؛ او دوست شما است و به ما مساعدت خواهد کرد. این نحوه انجام دادن آن به نظرم مقرون به مصلحت نمی‌آمد زیرا من از زاویه دیگری به آن پرداخته بودم. برای حضرت ولی امرالله توضیح دادم که، "اما تصور می‌کنم آقای فلانی دوست ما باشد؛ شما او را می‌شناسید." اما، عملاً آقای اهتان بود که کل مسأله را بعدها برای ما حل و فصل کرد. نزد او رفتم و قویاً موضوع را مطرح کرده تقاضا نمودم و او هم آن را حل کرد. این مطلب را از آن روی می‌گویم که هدایت حضرت ولی امرالله را نشان دهم و این که چگونه همواره در جمیع امور در حال اتخاذ تصمیم بودند. شما تلگرافی از افریقای جنوبی برای ایشان می‌فرستید و ایشان آن را مد نظر قرار می‌دهند و درباره آن دعا می‌کنند و به شما جوابی می‌دهند، و آن اراده الهی است و مشیت الهی به این ترتیب عمل می‌کند.

پس، وقتی که این را به عنوان تصویری از یک روز زندگی حضرت ولی امرالله به شما می‌دهم، به خاطر داشته باشید که این روز نبود که بعد از آن ایشان یک هفته استراحت کنند؛ دو روز نبود که بعد از آن استراحت داشته باشند. سه روز بود، چهار روز بود، پنج روز بود، شش روز بود؛ هفت روز بود. هفته‌های پیاپی اینگونه بود.

وقتی حضرت ولی امرالله در ارض اقدس بودند، ابدأ هیچگونه استراحت و راحتی برای ایشان وجود نداشت. از صبح علی‌الطّول، پنج و نیم صبح، تا یازده یا یازده و نیم شب مشغول کار بودند. باری سنگین از مسائل سراسر جهان بر دوش داشتند؛ احباء، تا همین چند سال آخر، ابدأ اینطور فکر نمی‌کردند تا کلام تشویق‌آمیز و دلگرم‌کننده‌ای از کارهای انجام شده، از انتصارات عظیمی که حاصل شده بود برای ایشان ارسال دارند. اما اگر کسی دچار مشکل بود، تلگرافی به حضرت ولی امرالله می‌زد و تقاضای هدایت می‌کرد و ایشان باید مسائل جهان را به این ترتیب حل می‌کردند. بنابراین، ایشان مستمراً تحت فشار دائمی احباء بودند.

وقتی ابتدا وارد ارض اقدس شدم، دو یا سه مورد در خصوص حضرت ولی امرالله بود که خیلی مرا تحت تأثیر قرار داد. یکی از آنها، به طور اخص، جثه هیکل مبارک بود. در غرب، برای شما که در غرب نبوده‌اید بگویم که، ما شکوه و عظمت را با بزرگی و کوچکی جثه مرتبط می‌سازیم. انسان باید بزرگ باشد، باید تتومند باشد، یک متر و هشتاد سانت قدش باشد، چهارشانه باشد و غیره و غیره. حضرت ولی امرالله بسیار ظریف بودند؛ جثه کوچکی داشتند. بسیار ظریف و موقر و متین بودند؛ اجزاء صورت ایشان، بینی، جثمان، دستها، هر یک از آنها آنقدر ظریف و آنقدر کامل بود که می‌توانستید تشخیص دهید که قدرت ایشان در زمانی که صحبت می‌فرمودند قدرت انسان عادی، یعنی شوقی افندی، نبود بلکه قدرت روحی بود که در ایشان متجلی بود. ایشان وسیله جریان و سرریان روح بودند که خداوند استفاده می‌کرد. ایشان صرفاً انسانی نبودند که آنجا نشسته بود. من در کمال بهت و حیرت می‌نشستم و حضرت ولی امرالله، آنقدر ظریف و متین، آنقدر زیبا و جذاب، و در عین حال با قدرت صحبت می‌کردند. هنگامی که ایشان درباره قدرت امر الهی صحبت می‌کردند ساختمان به لرزه در می‌آمد؛ همه چیز مرتعش می‌شد. تجربه شگرفی بود مشاهده ابزاری که خداوند برای سخن گفتن، برای جاری کردن مشیتش، و برای اشاعه اراده و قدرتش در سراسر عالم از آن استفاده می‌کرد.

جثه حضرت ولی امرالله اندازه حضرت عبدالبهاء یا کوچکتر بود. همه شما شمایل حضرت عبدالبهاء را دیده‌اید. حضرت ولی امرالله کوچکتر از حضرت عبدالبهاء بودند. اندکی مانند حضرت عبدالبهاء بودند، و مانند حضرت عبدالبهاء راه می‌رفتند؛ همان طرز ایستادن و حالت بدن را داشتند. یک بار در کنار مقام حضرت اعلی (که آن زمان در حال ساختن آن بودیم) قدم می‌زدم و به پایین کوه نگاه کردم. حضرت ولی امرالله وارد حدیقه می‌شدند و نور خورشید روی ایشان افتاده بود. موقعی که به پایین نگاه می‌کردم گفتم، "خدای من! حضرت عبدالبهاء آنجا هستند." و دیگر بار نگاه کردم؛ البته حضرت ولی امرالله بودند. اما اگر محاسن سفیدی بر چهره مبارک می‌دیدم بلاتردید قسم می‌خوردم که حضرت عبدالبهاء هستند؛ زیرا همان نحو، راه رفتن؛ همان هیکل و همان وضعیت ظاهر را داشتند. به طور کلی، ایشان همان اجزاء صورت عبدالبهاء را داشتند که بدین معنی است که بعضی از اجزاء صورت ایشان مانند حضرت بهاءالله بود. وقتی شما شمایل حضرت عبدالبهاء را مشاهده می‌کنید، برخی از آن مشخصات را می‌بینید. ترکیب چشم‌ها مانند حضرت اعلی بود. می‌دانید که ایشان از اخلاف حضرت بهاءالله و حضرت اعلی بودند.<sup>1</sup>

دست‌های هیکل مبارک بسیار ظریف و خوش‌ترکیب بود؛ حقیقت مطلب این است که وقتی ایشان طفل بودند، حضرت ورقه مبارکه علیا، خواهر حضرت عبدالبهاء، که ما ایشان را مقدس‌ترین و کامل‌ترین بانو در عالم بهائی می‌دانیم، شوقی افندی را روی دامن خود می‌نشاندند و دستهای ایشان را در دست گرفته می‌گفتند که اینها دستهای حضرت بهاءالله است.<sup>2</sup>

حضرت ولی امرالله همیشه بسیار جدی بودند؛ اما طبیعتی بسیار مسرور داشتند. حتی وقتی کوچک بودند، قدرت و عظمت خود را نشان می‌دادند. حضرت عبدالبهاء اصرار داشتند که همه ایشان را "شوقی افندی" بخوانند. هیچکس اجازه نداشت ایشان را با اسم تنها بخواند؛ آنطور که شما فرزندان خود را صدا می‌زنید یعنی اسم آنها را به کار می‌برید؛ حضرت عبدالبهاء مصر بودند که حتماً عنوان افندی نیز همراه با اسم ایشان بیاید. حتی پدر و مادرشان هم ایشان را شوقی افندی صدا می‌زدند. حضرت عبدالبهاء نیز شوقی افندی می‌گفتند. هیکل مبارک همیشه دستی به سر حضرت شوقی افندی می‌کشیدند و ایشان را "بیت‌العدل کوچک من" می‌خواندند تا از همان اوان طفولیت نشان دهند که حضرت عبدالبهاء ایشان را به وصایت خود برگزیده‌اند و ایشان زمام امرالله را در دست خواهند گرفت.<sup>3</sup>

<sup>1</sup> باید دانست که نسبت حضرت ولی امرالله با حضرت اعلی مشابه نسبت ایشان با حضرت بهاءالله ابدأ نبود. زیرا آقا میرزا هادی افغان، پدر حضرت ولی امرالله، فرزند آقا سید محمدحسین بودند. ایشان فرزند میرزا ابوالقاسم سقاخانه‌ای پسر عموی مادر حضرت اعلی بودند. میرزا ابوالقاسم سقاخانه‌ای ضمناً برادر حرم حضرت اعلی نیز بودند. زیرا میرزا علی، عموی مادر حضرت اعلی، چهار فرزند داشتند. میرزا سید حسن افغان کبیر؛ خدیجه بگم (حرم مبارک)، میرزا ابوالقاسم سقاخانه‌ای و زهرا بیگم زوجه زین‌العابدین پسر عموی حضرت اعلی و مادر میرزا آقا ملقب به نورالدین مخاطب لوح دنیا - م

<sup>2</sup> روحیه خانم مرقوم داشته‌اند، "خود از لسان مبارک [حضرت ولی امرالله] شنیدم که فرمودند حضرت ورقه مبارکه علیا برخی اوقات دستهای مرا در دست خود گرفته می‌فرمودند که این دستها شبیه دستهای حضرت بهاءالله است." (گوهر یکتا، ص 9)

<sup>3</sup> مترجم تا کنون چنین کلامی را در جایی ندیده و نخوانده است. تنها موردی که در مورد حضرت شوقی افندی از زبان حضرت عبدالبهاء شنیده شده و در یادداشت‌های خانمی آلمانی نقل شده آن است که فرمودند، "خوب دختر من، آیا از شوقی افندی، ایلای مستقیل من، خوش آمد؟" (گوهر یکتا، ص 18). اما این که نحوه رفتار حضرت عبدالبهاء با حضرت شوقی افندی به نحوی بوده که نشان دهد از همان اوان کودکی برای امر عظیم وصایت حضرت عبدالبهاء انتخاب شده‌اند به نظر می‌رسد با آنچه که روحیه خانم ذکر کرده‌اند قدری منافات داشته باشد. زیرا حضرت عبدالبهاء برای حفظ حضرت شوقی افندی حتی محبت خود را زیاد ابراز نمی‌فرمودند: "چقدر برای چنان آب حنونی که همیشه دریای محبت در قلب مبارکش موج و شمع عشقش در سوز و گداز بود، سخت می‌نمود که عشق درون را نسبت به حفید عزیز و محبوب خود ظاهر نسازد که مبادا در آخر سوزانش آن نونهال نورسته به خطر افتد؛ بدین معنی که بروز قیسه‌ای از آن عشق سوزان ممکن بود آتش حقد و حسادت و عناد دیرین را در دل دشمنان حضرت عبدالبهاء دامن زند و چنان گوهر آبداری را به خطر اندازند و سرانجام به چاه بغض برادران

یکی دیگر از صفاتی که در حضرت شوقی افندی مشاهده می‌کردید و مرا بسیار متحیر می‌ساخت خضوع و خشوع ایشان بود. در آثار مبارکه در مورد تواضع و خشوع بسیار مطالعه کرده‌ام. بسیاری از تعالیم دینی درباره فروتنی را خوانده‌ام، و تصور می‌کنم اندکی می‌دانم که این به چه معنی است. اما شما درباره خضوع و خشوع هیچ نمی‌دانستید تا زمانی که حضرت ولی امرالله را می‌دیدید. هیکل مبارک هرگز درباره خودشان صحبت نمی‌کردند، و یکی از مواردی که خیلی جلب توجه را می‌کرد زمانی بود که ایشان درباره امر مبارک و توسعه آن صحبت می‌کردند؛ ایشان درباره شرایط آیام حیات عنصری حضرت اعلی، درباره شرایط و فعالیت‌های امری در دوران حضرت بهاءالله و اوضاع و احوال و اقدامات امری در آیام قیادت حضرت عبدالبهاء صحبت می‌کردند. هیکل مبارک هرگز نمی‌فرمودند در آیام ولایت امرالله، یا در دوران ولایت من؛ بلکه همیشه به عنوان آیام بعد از حضرت عبدالبهاء به آن اشاره داشتند. یک بار مشغول صحبت بودیم و در مورد فعالیت‌های امری مطلبی را خدمت حضرت ولی امرالله عرض کردم؛ به خاطر ندارم چه موضوعی بود؛ اسم ایشان را در یک جمله و تقریباً با اسم مبارک حضرت عبدالبهاء و تقریباً با همان حالت ذکر کردم. ایشان سخن مرا قطع کرده فرمودند، "هرگز چنین نکنید. ابدأ اسم مرا با ذکر حضرت مولی‌الوری هم‌زمان بر زبان نیاورید. حضرت عبدالبهاء بحر بی‌کران است و من قطره آب. حضرت مولی‌الوری شمس تابان بودند و من ذره ناتوان. لذا، هرگز، ابدأ اسم مرا در یک موضوع و یک روال فکری با اسم مبارک ایشان نیاورید. فاصله‌ای عظیم بین حضرت عبدالبهاء و بقیه خلائق و بین ایشان و ولی امرالله وجود دارد."

کوهی عظیم و بحری عمیق از عشق و شفقت و سخاوت وجود دارد. برای من بسیار حیرت‌آور است که چگونه ایشان هرگز کوچکترین نکات، موضوعی ناچیز را، که ما بالمره بی‌اهمیت تلقی می‌کنیم، از نظر دور نمی‌داشتند و فراموش نمی‌کردند. ایشان در موضوعی نظرشان را ابراز می‌داشتند و شما پیش خود فکر می‌کردید، "چقدر زیبا بود." دو یا سه هفته بعد ایشان می‌فرمودند، "آن روز در خصوص فلان مطلب به شما گفتم؛ حالا بقیه آن را می‌گویم." نکاتی را که شما از ذهن خود خارج می‌کنید، نکات بسیار کوچک، حضرت ولی امرالله ابدأ فراموش نمی‌کردند؛ حتی ناچیزترین موضوعات یا نکات را.

موقعی که به این سوی و آن سوی می‌رفتند، همواره کسی را مورد تمجید و تحسین قرار می‌دادند. به باغبانان، حتی باغبانانی که از حدائق مراقبت می‌کردند، می‌فرمودند، "آن درخت را خیلی زیبا غرس کردید. چقدر گل‌های شما قشنگند. از نحوه مراقبت شما از این چمن خیلی راضی‌ام. مایلم این کار و آن کار را انجام دهید و این خیلی جمیل است." هر کسی که با ایشان کار می‌کرد، هیکل مبارک همواره در این اندیشه بودند که با چه کلامی دل او را شاد سازند. هر نفسی که مشکلات شخصی داشت، هیکل مبارک می‌گفتند که چه می‌توانند بکنند که آن شخص را شادمان سازند. چه کنند که قدری بارش سبک‌تر شود تا بتواند اندکی بیشتر به نحو مؤثر آن را پیش ببرد؛ ابدأ به فکر خودشان نبودند. با آن همه مشغله، با تمامی مسائل و مشکلات جهان در ذهن خود، چطور می‌توانستند وقت داشته باشند که به تمامی این موارد کوچک و جزئی، به تمامی اموری که انجام می‌دادند فکر کنند.

محبت حضرت ولی امرالله حیرت‌انگیز بود؛ به مردم، به همه مردم، بسیار عشق می‌ورزیدند. به هر نفسی که نگاه می‌کردند سیمای الهی را در او مشاهده می‌کردند. به صفات الهی که در آنها متجلی بود ناظر بودند. به دستاوردهای آنها، به اعمال آنها نگاه می‌کردند؛ ابدأ به نقائص و قصور آنها ناظر نبودند. آنچه که نزد حضرت ولی امرالله ثبت می‌شد این بود که شخص چه چیزی را تقدیم خداوند می‌کند و نه گناهان و تقصیرات او. موقیبت‌ها، اعمال مرضیه، صفات عالی‌های که به آن متصف شده بود؛ این بود آنچه که حضرت ولی امرالله به آن ناظر بودند. سایر موارد را مشاهده نمی‌کردند. علاقه‌ای به آنها نداشتند. همیشه آماده عفو و بخشش بودند؛ همیشه آماده بودند به کسی یاری رسانند. این محبت حضرت ولی امرالله، این عطوفت و رأفت، این متانت و مهربانی، نحوه استفاده از دستانش، مردی که باید عالم را اداره می‌کرد، این ترکیبی است که تقریباً امکان تصور و تجسمش نیست که شخصی بتواند در حد کمال محبت و شفقت و رأفت را در هم آمیزد؛ عطوفتی که ابدأ قادر به درکش نیستید.

احدی نمی‌توانست دریابد که چقدر هیکل مبارک از بعضی امور رنج می‌بردند؛ از بدرفتاری بعضی از اعضاء خانواده خودشان. احدی نمی‌داند ایشان چه رنج‌هایی را تحمل می‌کردند. باید بودید و می‌دیدید. هرگز هیچکس هیچ چیز نگفت؛ اما ایشان به وضوح از نفوسی که از امر الهی اعراض کرده بودند رنج می‌بردند. منسوبین خودشان خیلی سخت بود، زیرا محبت هیکل مبارک بس عمیق و عفو و گذشت ایشان بس عظیم بود و تحمل و بردباری ایشان حدی نمی‌شناخت.

---

حقوق چون یوسف بی‌گناه دچار گردد." در ادامه همین مطلب، روحیه خانم به وقوف حضرت ولی امرالله بر همین نکته اشاره دارند که، "بسیاری از اوقات حضرت ولی امرالله به صرف لطف و مکرمت از گذشته آیام با این کمینه سخن به میان می‌آوردند و کاملاً واضح می‌فرمودند که قلب مبارک از اوان کودکی لبریز از عشق و محبتی لایزال نسبت به مرکز میثاق حی متعال بود و چنان اخگری را در دل و جان خود فروخته بودند که پیوسته در حرارت آن می‌سوختند و کاملاً آگاه بودند که حضرت مولی‌الوری حرارت محبت باطنی خود را نسبت به ایشان پنهان می‌داشتند که میاداد بروز شعله‌ای از آن محبت آن وجود فرید وحید را به خطر اندازد و با این حکمت بالغه الهیه بود که حصن حصین امرالله را از رخنه و فساد ناقصین پُرکین محفوظ و محروس می‌داشتند." (گوهر یکتا، ص 8)

این متانت، این ملاحظه، این محبت؛ مایلم فقط دو داستان کوتاه برای شما معرفی کنم. یکی از آنها، زائری بود از ایالات متحده؛ خانم ترو Mrs. True؛ البتّه احبّای امریکایی که اینجا هستند او را خوب به خاطر دارند. یکی از اوّلین کسانی بود که به امر مبارک ایمان آورد و یکی از خادمین بزرگ مشرق‌الاذکار و یکی از ارکان قویم امرالله که اکنون ایادی امرالله است.<sup>4</sup>



#### خانم کورین ترو، ایادی امرالله

سنّ ایشان از حضرت ولی امرالله فراتر است؛ اکنون نود و پنج ساله است و البتّه حضرت ولیّ امرالله خشنود بودند که ایشان به این سنّ رسیده است. آنها دربارهٔ ایام اوّلیّه امر مبارک، و آنچه که حضرت عبدالبهاء فرموده بودند، آنچه که او برای حضرت مولی‌الوری انجام داده بود و امثال آن صحبت می‌کردند. یک شب هیکل مبارک تشریف آوردند و فرمودند، "حالا، خانم ترو، امشب هدیه‌ای برای شما دارم." البتّه ایشان سخت به هیجان آمد. خانم ترو سالمند بود و مبهوت و متحیر که چه باید بکند؛ هیکل مبارک دست در جیب کردند و هدیه را از جیب در آورده فرمودند، "این کیف پول را حضرت عبدالبهاء استفاده می‌کردند و می‌دانم که آن را غنیمت خواهید دانست چون به حضرت عبدالبهاء تعلق داشت." خانم ترو که بسیار به هیجان آمده بود از ایشان سپاسگزاری کرد. حضرت ولی امرالله پرسیدند، "چرا بازش نمی‌کنید ببینید داخلش چیست؟" خانم ترو سعی کرد آن را باز کند و ناشیانه با آن ور می‌رفت. حضرت ولی امرالله فرمودند، "اجازه بدهید من برای شما بازش کنم." بعد خانم ترو نگاهی به داخل کیف انداخت و گفت، "حالا چی هست؟ این که طلا است." هیکل مبارک فرمودند، "حالا آن را بیرون بیاورید و نگاه کنید." خانم ترو قطعه طلا را بیرون آورد و نگریست. هیکل مبارک فرمودند، "خوب، تاریخ روی آن چیست، خانم ترو؟" نگاهی به آن انداخت و گفت، "1906". هیکل مبارک فرمودند، "این تاریخ اوّلین سفر زیارتی شما به ارض اقدس جهت تشرّف به حضور حضرت عبدالبهاء است. این هم سگّه طلایی است که حضرت عبدالبهاء داشتند." حالا به اوج عطوفت و رأفت هیکل مبارک فکر کنید. با تمام باری که ایشان بر روی شانه‌های خود احساس می‌کردند، با همهٔ مسائل و مشکلاتی که با آن مواجه بودند، چه شفقتی داشتند که به این قبیل امور هم فکر می‌کردند؛ که به این کیف طلا فکر کنند و به آن قطعه طلا فکر کنند و به اندیشهٔ اوّلین سفر خانم ترو در سال 1906 به ارض اقدس هم باشند. داستان دیگری که برای شما تعریف می‌کنم که خیلی در من اثر گذاشت و خیلی مؤثر بود این است که زائری از کانادا آمده بود که عضو محفل ملّی بود. موضوع مربوط به شبی است که فردای آن این خانم قرار بود به کانادا مراجعت کند. او مشغول صحبت با حضرت ولی امرالله دربارهٔ ترجمهٔ آثار و کتب بهائی به زبان اسکیمویی بود. می‌دانید که در شمال کانادا تعداد زیادی اسکیمو زندگی می‌کنند. در شمال کانادا همیشه برف و یخ حاکم است. آنها هرگز، مثل شما که اینجا آفتاب دارید، از آفتاب گرم بهره‌مند نیستند. آنجا هرگز گرم نمی‌شود. آنها هرگز گل‌های زیبا

<sup>4</sup> خانم کورین ترو Corinne Knight True (تولّد اول نوامبر 1861 – صعود سوم آوریل 1961). ایشان در سال 1952 به مقام ایادی امرالله منصوب شد. ایشان از پدري کشیش و مادري از نسل برده‌داران بود. پدرش اصرار داشت که باید برده‌ها را آزاد کرد و عاقبت آنها را آزاد کرد و خود بردگان به اختیار خویش نزد آنها ماندند. جالب است که وقتی موضوع مشرق‌الاذکار مطرح شد، ایشان با این نظریه ابدأ موافق نبود که زمان مقتضی این کار باشد. اما لوح حضرت عبدالبهاء خطاب به او نظریه‌اش را تغییر داد و دیگران را نیز قانع کرد که باید این کار انجام شود. عاقبت خود ایشان زمین مناسب را برای مشرق‌الاذکار یافت و آنقدر در این زمینه فعالیت کرد که احبّاء عنوان "مادر مشرق‌الاذکار" (Mother of the Temple) را به او دادند - م

ندارند و هیچگاه پرندگان زیبایی را که شما دارید ندارند. بنابراین از حضرت ولی امرالله اجازه خواست در هنگام ترجمه به انگلیسی از اسامی و عناوینی که برای اسکیموها آشنا است استفاده کند. او گفت که مثلاً حضرت بهاءالله در آثار مبارکه از بلبل و گل سرخ صحبت می‌کنند. بعد گفت که در کشور اسکیموها اصلاً نمی‌دانند بلبل چیست و معنای گل سرخ را هم نمی‌فهمند. بنابراین، آیا می‌توانیم مثلاً کلمه پنگوئن را به کار ببریم یا گل‌های یخ را که در بعضی از اراضی شمالی می‌روید استفاده کنیم؟

حضرت ولی امرالله فرمودند که هنگام ترجمه هر اثری درباره امر مبارک که توسط مظاهر ظهور و حضرت عبدالبهاء نوشته نشده باشد این اجازه را دارید و می‌توانید تغییر داده توضیحات دیگری را که می‌خواهید به کار ببرید. اما هنگام ترجمه کلام حضرت بهاءالله یا حضرت عبدالبهاء یا حضرت ولی امرالله باید هر آنچه که هست عیناً ترجمه شود؛ هیچ چیز را نباید تغییر دهید و باید "بلبل" و "گل سرخ" را برای اسکیموها ترجمه کنید.

آن شب حضرت ولی امرالله تشریف آوردند و هنگامی که با او خداحافظی می‌کردند باز هم دست در جیب کردند و یک شیشه عطر گل سرخ، که در واقع روغن غلیظ گل سرخ بود، بیرون آوردند؛ بهترین و خوشبوترین عطر گل سرخی بود که یافت می‌شد. و فرمودند، "این عطر گل سرخ را به شما می‌دهم که وقتی به کانادا مراجعت می‌کنید از طرف من یاران را با آن مسح کنید و محبت مرا به آنها برسانید." بعد، یکی دو دقیقه که گذشت، دست در جیب کرده شیشه دیگری عطر گل سرخ بیرون آوردند و فرمودند، "این هم برای احبای اسکیمو است. هر زمان که اسکیمویی را تبلیغ کردید و به ظل امر مبارک در آوردید، او را با این عطر گل سرخ مسح کنید و محبت مرا به او ابلاغ نمایید؛ به این ترتیب آنها با گل سرخ ایران آشنا خواهند شد."

خوب، این قبیل موارد همیشه پیش می‌آمد. تصور و تجسم آن خیلی دشوار است که چگونه حضرت ولی امرالله همیشه به این قبیل امور می‌اندیشیدند و این که چگونه در بیست و چهار ساعت، از سحرگاهان تا اواخر شب، علیرغم فشارها و مشکلات، به همه چیز احاطه داشتند. گاهی اوقات ایشان آنقدر از مسائلی که احبای در نقاط مختلف عالم با آن مواجه بودند عصبی می‌شدند که غذا میل نمی‌فرمودند. بعضی موارد را باید تصمیم می‌گرفتند. باید کارها انجام می‌شد. شاید بعداً درباره یکی دو مورد از آنها صحبت کنم. اما این اوج رفت و عطوفت حضرت ولی امرالله بود.

حال به موضوع دیگری که خیلی توجه مرا به خود جلب کرد و درسی برای من بود بپردازم - این همان درسی بود که حضرت عبدالبهاء در ایام حیات عنصری به احبای پیرامون خود آموختند - بینش و بصیرت روحانی حضرت ولی امرالله است. هیکل مبارک به خود فرد و لباس فرد توجهی نداشتند. آنچه که مورد توجه و علاقه ایشان بود به شخصیت، خلق و خو و میزان اخلاص و تعلق فرد به امر مبارک ارتباط داشت.



### چارلز (چارلی) دانینگ

شخصی در مسافرخانه زائرین غربی دق‌الباب کرد. در را باز کردم. مردی با لباسی بس فقیرانه و مندرس و ظاهری بسیار عادی وارد شد. گفتم، "بله؛ چکار می‌توانم برایتان انجام دهم؟ کاری هست که بتوانیم برای شما انجام دهیم؟" گفت، "من چارلز دانینگ هستم. مهاجر جزایر اروکنی‌ام."<sup>5</sup> گفتم، "خوب، بفرمایید تو" و او را به اطاقش

<sup>5</sup> چارلز دانینگ Charles Dunning فارس امر حضرت بهاءالله مردی بود با جثه کوچک و ظاهری نسبتاً غریب. در خیابان‌های کرکوال Kirkwall، اطفال دنبال او می‌دویدند، دشنام می‌دادند و سنگ می‌زدند. او خیلی ساده و بدون هیچ تحصیلاتی بود. ماریون هوفمن داستان زیر را درباره او تعریف می‌کند. "چارلی در زمان حضرت ولی امرالله به زیارت ارض اقدس رفت. زمان صرف شام سایر مهمانان سخت تکان خوردند وقتی که دیدند چارلی با قوت با حضرت ولی امرالله صحبت کرده نظرات خود را بیان می‌کند و انگشتش را نیز برای تأکید بر نظریاتش به طرف حضرت ولی امرالله تکان می‌دهد. بعد از آن زمانی بود که پس از صرف شام، چارلی پاکتی سیگار از جیبش در آورد و یکی آتش زد و دودش را به هوا فرستاد. ترس همه را فرا گرفت. حضرت ولی امرالله که چارلی را دوست داشتند (و دوست دارم اینطور فکر کنم که هیکل مبارک سایر مهمانان را آموزش می‌دادند) امر فرمودند یک پاکت سیگار Players Navy Cut برای بقیه دوران زیارت روی میز شام محلی که چارلی می‌نشست بگذارند."

شرح حال او را ماریون هافمن نوشته که در جلد 14 عالم بهائی، صفحات 305 الی 308 درج شده است. ضمناً می‌توان تشریح دوران بسیار سخت طفولیت و نوجوانی او را در کتاب *Serious Offenders: a historical study of habitual criminal* اثر Bary S. Godfrey و David J. Cox و Stephen Farrall، صفحات 147 به بعد مطالعه کرد. ضمناً شرح مختصری از احوال وی در [http://bahaikipedia.org/Charles\\_Dunning](http://bahaikipedia.org/Charles_Dunning) نیز درج است - م

راهنمایی و وسائل راحتش را فراهم کردم و آنچه خواست دادم. او تمام روز را مشغول بود و زمان آمدن حضرت ولی امرالله برای شما فرا رسید. معمول چنان بود که در وقت شام از زائرین جدید استقبال می‌شد، با آنها شام می‌خوردند و صحبت می‌کردند و، بنابراین، برای ما رویداد مهمی بود.

مقصودم این است که هر زمان حضرت ولی امرالله را زیارت می‌کردید رویداد جدیدی بود؛ اینطور نبود که ایشان را امروز صبح دیدید و شب هم می‌بینید. واقعه جدیدی بود. به سختی می‌توان حضرت ولی امرالله را توصیف کرد. آنقدر به ایشان نزدیک بودید که از آن نزدیکتر نمی‌شد، و با این همه آنقدر از ایشان دور بودید که دورتر از آن امکان نداشت، زیرا هیچ سهیم و شریکی با مصونیت از خطای حضرت ولی امرالله وجود نداشت. این معصومیت ایشان همیشه وجود داشت و هیچ هم‌طرزی با آن هدایت نشأت گرفته از ایشان وجود نداشت. ایشان تنها شخص بودند. همیشه دلم برای ایشان می‌سوخت. نمی‌توانم راجع به انبوه مسائل و مشکلات ایشان به شما بگویم و این در حالی بود که کسی را نداشتند که با او مشورت کنند. کسی نبود که در حمل آن بار سنگین با ایشان سهیم شود. خودشان باید تصمیم می‌گرفتند. باید مطلب را به تنهایی مد نظر قرار دهند، به تنهایی تصمیم بگیرند؛ زیرا هم‌طرزی با این هدایت الهی وجود نداشت. این که آن چه بود ما نمی‌دانیم. من نمی‌دانم. هر چه بود، به هر نحو که کار می‌کرد، فقط می‌دانیم که وجود داشت همیشه آن را مشاهده می‌کردیم.

به چارلز گفتم، "خوب، ما داریم آماده می‌شویم برویم پایین برای صرف شام با حضرت ولی امرالله و شما شاید بخواهید لباس‌هایتان را عوض کنید و اندکی خود را برای حضرت ولی امرالله تمیز کنید." او گفت، "بله؛ بله همین کار را می‌کنم." پس پایین رفت اما همان لباس‌ها را به تن داشت، که خوب اشکالی نداشت. ولی وقتی وارد شد حضرت ولی امرالله دستشان را دور او حلقه کردند و او را بوسیدند. حضرت ولی امرالله به ندرت کسی را می‌بوسیدند. ایشان همه را در آغوش می‌گرفتند، اما به ندرت کسی را می‌بوسیدند.

هیکل مبارک او را سر میز کنار خود نشانده‌اند. و فرمودند، "شما فارس امر حضرت بهاءالله هستی و سزاوار است که بالای این میز بنشینید." این بصیرت معنوی حضرت ولی امرالله بود. هیکل مبارک در این مرد ایثار برای امرالله، خلوص برای امرالله، خدمت در جزایر سخت و دشوار اورکنی را مشاهده می‌کردند. شما تصور می‌کنید که اینجا وضعیت دشواری دارید، اما، به شما بگویم، در مقایسه با جزایر اورکنی هیچ چیز نیست. مردم خشک و سخت‌گیرند. مردم به دین علاقه ندارند. کشور سرد و پرمشقتی است. هیچ چیز به درد بخوری ندارد. شما در اینجا آفتاب تابان دارید، گلها را دارید، اما او در آنجا تنهای تنها بود؛ به تنهایی در آن فضای سرد بی‌روح خدمت می‌کرد و تصور می‌کنم مردم از هوا هم سردترند. وحشتناک است؛ حضرت ولی امرالله این را تشخیص می‌دادند. وقتی که او رفت، حضرت ولی امرالله فرمودند که او یکی از قهرمانان زمان حاضر است.

من این را به شما می‌گویم تا بتوانید مشاهده کنید که حضرت ولی امرالله نسبت به همه دارای بینش بودند؛ رأفت و عطف داشتند؛ محبت داشتند. با این همه، دوستان عزیز، ایشان دقت نظر داشتند. شما نمی‌توانید دقت نظر را احساس کنید. من در امریکا در تمامی زندگی کاری و شغلی‌ام با مدیران اجرایی ارشد سر و کار داشتم. کسانی که مشکلی داشته باشند، آن را ارزیابی می‌کنند، می‌سنجند، مایه و محتوایش را می‌بینند و بلافاصله موقعیت را درمی‌یابند؛ اما در کنار حضرت ولی امرالله رنگ می‌بازند.

حتی آن نامه‌های طولانی از نقاط مختلف عالم که محبتشان به حضرت ولی امرالله، خلوصشان نسبت به ایشان را خنثی می‌کنند؛ آنچه را که می‌خواهند در خدمت به حضرت ولی امرالله انجام دهند نقش بر آب می‌کنند و سپس دو یا سه صفحه سؤالات مطرح می‌شود. هیکل مبارک آنها را می‌خواندند و می‌فرمودند، "اما چرا فقط به من نمی‌گویند که چه چیزی را می‌خواهند بدانند؟ به جای آن که به اصل موضوع بپردازند در اطراف آن صحبت می‌کنند." ایشان می‌فرمودند، "من وقت ندارم که تمامی این صفحات را بخوانم. چرا شما مکاتبه نمی‌کنید و دقیقاً کشف نمی‌کنید که سؤال چیست و بعد آن را به من بدهید و من جواب را بدهم."

دقت نظری که هرگز ندیده‌اید! جنة ایشان کوچک و ظریف بود؛ ایشان مهربان و بسیار بامحبت بودند، اما درباره دقت نظر به شما بگویم و این که چقدر از عدم کارایی احباء در رنج و عذاب بودند. هیکل مبارک از دیگران و محافل ملی نامه دریافت می‌داشتند و کوه و دریا؛ به اندازه دریا خلوص؛ اما به اندازه کوه ناکارآمدی. هر آنچه که ایشان انجام می‌دادند در نهایت کارآمدی و کفایت بود. هر کاری می‌کردند باید بلافاصله نتیجه‌ای می‌داشت. وقتی آنجا بودم، صحبت در این مورد را با ایشان شروع کردم و ایشان به پرسش‌های بسیاری پاسخ دادند. نیازی نبود که وارد تمام جزئیات بشویم. "خوب، به اورشلیم رفتم، به آقای اسمیت گفتم، با او صحبت کردم..." و ایشان می‌گفتند، "خیر، خیر، آقای اسمیت در اورشلیم اینطور و آنطور گفت، و این تنها مطلبی است که باید جواب داده شود." ایشان به جزئیات علاقه‌ای نداشتند. ایشان فقط به لب مطلب علاقمند بودند و اصل مطلب بود که ایشان بلافاصله جواب می‌دادند. اگر اصل مطلب آنجا نبود، ایشان تشخیص می‌دادند.

خوب، این نوعی تصویر کلی از حضرت ولی امرالله بود. حال، شما ممکن است بپرسید، یا از من سؤال شده و خود من هم همین پرسش را دارم که، "هدایت مصون از خطای حضرت ولی امرالله چه بود؟" بسیاری از احباء، هنگامی که از جایی به جای دیگر سفر کرده‌ام، از من پرسیده‌اند که بخش صرفاً عنصری حضرت شوقی افندی در کجا

خاتمه می‌یافت و بخش روحانی ایشان در کجا آغاز می‌شد؟ چه زمانی شوقی افندی در نقطه پایان بود و ولی امر در نقطه آغاز؟ من تجربه اندکی داشتم. دو تجربه را بیان می‌کنم و سپس شما خواهید دید که این حقیقت چگونه کار می‌کرد و چگونه بر جهان تأثیر می‌گذاشت.

حضرت ولی امرالله یک شب درباره نظم اداری امرالله، نحوه تکامل یافتنش، چگونه رشد یافته بود و غیره صحبت می‌فرمودند و من آن را تکرار می‌کنم. سؤال درباره تفاوت بین محافل روحانی ملی و بیت‌العدل اعظم در زمان تشکیلش بود. دقیقاً به خاطر ندارم که سؤال چه بود. یکی دیگر از اعضاء آن را مطرح کرد. موقعی که حضرت ولی امرالله صحبت می‌فرمودند من در ذهنم یادداشت بر می‌داشتم و با خود گفتم که حال تحت بعضی شرایط این عمل نخواهد کرد. وقتی حضرت ولی امرالله به بیانات خود خاتمه دهند از ایشان تقاضا خواهم کرد موضوع را بیشتر تشریح نمایند. هیکل مبارک به بیانات خود ادامه داده نهایتاً به نقطه ختام رسیدند و جرعه‌ای از قهوه خود نوشیدند و آنگاه رو به من کرده فرمودند، "حال، تحت بعضی شرایط شما تصور نخواهید کرد که این عمل خواهد کرد؛ اما، برای شما توضیح می‌دهم که چگونه کار خواهد کرد." من اطلاعی ندارم که وقوف ایشان چطور عمل می‌کرد.

وقتی متوجه شوید که حضرت ولی امرالله بر این قبیل موارد که مایل باشند بدانند واقفند، با خود می‌اندیشید که باید ذهنم را همیشه پاک و طاهر نگه دارم.

دفعه دیگر ایشان برای صرف شام تشریف آوردند و تقریباً آشفته و نگران بودند. تلگراف‌هایی از امریکا درباره بعضی مسائل رسیده بود و اقداماتی انجام شده بود و هیکل مبارک در مورد اقداماتی که عملاً صورت گرفته بود اندکی پریشان بودند؛ بعد درباره آن شروع به صحبت کردند و آن را مورد بحث قرار دادند و تلگرافی را که رسیده بود خواندند و رو به من کرده فرمودند، "روی [مخفف لروی - م] شما در هنگامی که این اتفاق افتاد عضو محفل ملی بودید؛ یعنی وقتی ابتدا این اتفاق افتاد؛ صحیح؟" عرض کردم، "بله قربان؛ عضو بودم."

سپس، هیکل مبارک فرمودند، "می‌توانید به من بگویید که در آن اولین جلسه چه اتفاقی افتاد؟" بعد، من به ایشان عرض کردم که چه اتفاقی افتاد. یک پنجم راه را طی کرده بودم که سخن مرا قطع کرده فرمودند، "خیر، خیر، خیر؛ به شما می‌گویم چه اتفاقی افتاد، سپس شما به من بگویید که درست می‌گویم یا اشتباه می‌کنم."

سپس هیکل مبارک جلسه مزبور را مورد بحث قرار دادند و آنچه را که اتفاق افتاده بود بیان کردند. چه روحی حاکم بر اقدامات بود یعنی همان موضوعی که سعی داشتم برایشان توضیح دهم؛ زیرا خود عمل خیلی ساده بود. می‌دانید، شما هم این کار را کرده‌اید. اما نکته مهم این است که چرا این کار را انجام داده‌اید. یعنی روحی که حاکم بر آن بوده است. و ایشان به تفصیل آن را توصیف کردند و سپس فرمودند، "درست می‌گویم یا اشتباه می‌کنم؟"

عرض کردم، "حضرت شوقی افندی، حق کاملاً با شما است حتی در جزئیات." هیکل مبارک فرمودند، "ملاحظه می‌کنید؛ لازم نیست که تمامی این اطلاعات را داشته باشیم. خداوند در قلب من احساسی را به ودیعه گذاشته است. وقتی آن احساس را دارم و آن را قویاً احساس می‌کنم، متوجه هستم که اوضاع از چه قرار است و دیگر تفاوتی نمی‌کند که هر کسی چه می‌گوید؛ چه می‌کند؛ چه به من می‌دهد یا چقدر صحبت می‌کند. لکن اوضاع چنین است و من بر آن واقفم؛ در هر نقطه از عالم که باشد چنین است."

زمانی نامه‌ای از یکی از اعضاء محفل ملی واصل شد که یکی دیگر از اعضاء محفل ملی را شدیداً مورد انتقاد قرار داده او را به علت کارهایی که انجام شده بود ملامت کرده بود. حضرت ولی امرالله تلگرافی به این مضمون به آن شخص فرستادند، "خیر؛ شخصی که شما سرزنش می‌کنید مقصر نیست؛ شما مسئولید. آن که انتقاد می‌کنید مسئول نیست و شما مسئولید؛ بلافاصله باید آن را متوقف سازید."

خوب، در اینجا هدایت مصون از خطا حاکم است؛ در هر نقطه از جهان که باشد؛ افراد به ایشان اطلاعات گمراه کننده می‌دادند؛ اطلاعات غلط می‌دادند اما ایشان جواب صحیح را می‌دانستند؛ ایشان آن احساس را داشتند. هیکل مبارک می‌فرمودند، "هر زمان آن احساس را دارم، می‌دانم که صحیح است زیرا خداوند مرا به آن هدایت کرده و همان هدایت مصون از خطا در هر نقطه‌ای از عالم است." هر کسی که هدایات حضرت ولی امرالله را انجام می‌داد، نتیجه مطلوب آن را مشاهده می‌کرد؛ آنها همیشه متوجه می‌شدند که به این ترتیب راه صحیح را رفته‌اند.

حال، بعضی پرسیده‌اند، "آیا حضرت ولی امرالله متوجه بودند که به زودی صعود خواهند کرد؟ آیا ایشان از قبل مطلع بودند، آیا هدایت الهی را داشتند که عنقریب صعود خواهند کرد؟" باز هم، دوستان عزیز، جواب این سؤال این است که، "من نمی‌دانم." شواهد کثیری وجود دارد که به نظر می‌رسد ایشان نمی‌دانستند؛ ایشان انتظار نداشتند آن موقع صعود بفرمایند. اما، به وقایعی اشاره می‌کنم که حزن‌انگیز است اما به نظر من شما باید بدانید و مایلید که بدانید.

یک شب حضرت ولی امرالله تشریف آوردند و ایشان تقریباً .... حالشان خوب نبود. نگران بودند؛ در واقع به بد نحوی آشفته بودند. جلوس فرمودند و بشقاب خود را کنار زدند؛ روحیه خانم گفتند، "حضرت شوقی افندی، غذا میل نمی‌فرمایید؟ شما تمام روز را هیچ میل نکردید. گرسنه هستید؛ ضعیف می‌شوید؛ باید چیزی میل کنید. بعد می‌توانید درباره تلگراف و موضوعاتی که می‌خواهید صحبت کنید مطالب را برای احباء بیان کنید."

ایشان فرمودند، "خوب؛ بسیار خوب" و بشقاب خود را جلو کشیدند و خادم برای ایشان غذا ریخت. یکی دو لقمه میل کردند و سپس بشقاب را کنار زده شروع به صحبت کردند.



ما که در آنجا سکونت داشتیم باید می‌دانستیم که آیا حال حضرت ولی امرالله خوب بود و آیا ایشان مسرور بودند؛ تمام زندگی شما در آنجا حول وجود ایشان بود. اگر حال ایشان خوب بود، صبح برمی‌خاستید و همه چیز رو به راه بود؛ اگر ایشان مسرور بودند، همه جا آفتابی بود. گاهی اوقات صبح از خواب برمی‌خاستید و همه چیز به هم ریخته بود؛ چرا به هم ریخته بود؟ علت را نمی‌دانستید؛ اما در طول روز در می‌یافتید که حال حضرت ولی امرالله خوب نیست.

خوب، وقتی ایشان بشقاب را کنار زدند؛ بدون آن که چیزی میل کنند و شروع به صحبت کردند، از همان دفعات بود. هیکل مبارک فرمودند، "می‌دانید، اندکی قبل از صعود حضرت بهاءالله، حضرت عبدالبهاء به بهجی رفتند که به حضور مبارک مشرف شوند؛ بالا رفته وارد اطاق مبارک شدند و ملاحظه کردند که اوراق حضرت بهاءالله تمامی کف اطاق را پوشانده است. حضرت عبدالبهاء همه را جمع کردند و مرتب کردند و روی نیمکت گذاشتند و به حضرت بهاءالله عرض کردند، «اوراق شما را جمع کردم و مرتب کردم و آنها را اینجا گذاشتم تا در دسترس شما باشد.» حضرت بهاءالله آنها را برداشتند و مجدداً کف اطاق ریختند و فرمودند، «دیگر فرقی ندارد؛ همه چیز انجام شده است. دیگر این اوراق را نمی‌خواهم؛ دیگر اوراق نمی‌خواهم.» این قبل از صعود حضرت بهاءالله رخ داد. بعد فرمودند که اندکی قبل از صعود حضرت عبدالبهاء (حضرت عبدالبهاء همیشه در هر کاری که انجام می‌دادند بسیار دقیق بودند)، مشاهده شد که اوراق ایشان در اطاقشان پراکنده است و منشی‌های هیکل مبارک آنها را جمع کرده برایشان مرتب کردند و برای حضرت عبدالبهاء بردند؛ ایشان آنها را گرفته دیگر بار پراکنده ساختند و فرمودند، «کار من با کاغذها تمام شده. دیگر فرقی نمی‌کند. دیگر همه چیز تمام شد. دیگر کاغذ نمی‌خواهم؛ اوراق نمی‌خواهم.» طولی نکشید که صعود واقع شد."

بعد هیکل مبارک ادامه دادند، "دیگر از این اوراق خسته شده‌ام. دیگر آنها را نمی‌خواهم. فقط همین؛ دیگر این اوراق را نمی‌خواهم. آنها را نمی‌خواهم."

ما با حضرت ولی امرالله صحبت کردیم و گفتیم، "لطفاً اینطور صحبت نکنید! چطور می‌توانید این صحبت‌ها را بکنید! می‌خواهید یاران خود را همینجا بکشید." من به هیکل مبارک عرض کردم، "چرا این اوراق را به روحیه خانم و خود من عنایت نمی‌کنید؟ آنها را به ما بدهید. با آنها کاری انجام خواهیم داد. به نحوی مرتشان می‌کنیم. تلخیص می‌کنیم. رئوس مطالب را به شما می‌گوییم. به این ترتیب شما فقط باید جوابها را به ما بدهید تا اگر شخصی سؤالی را مطرح کرد آن را تقدیم کنیم و شما بفرمایید که، «به او بگویید اینطور و آنطور.»"

بعد خدمتشان عرض کردم، "حضرت شوقی افندی، هیچ ولی امری در آینده قادر نیست آنچه را که شما انجام دادید انجام دهد. هیچ ولی امری نمی‌تواند پذیرای این مردمان شود و آنها را شخصاً به حضور بپذیرد، تماس شخصی داشته باشد و به سؤالات شخصی جواب دهد و به مسائل شخصی بپردازد. آنها در آینده مجبور خواهند شد از طریق واسطه اقدام کنند. چرا از حالا ترتیبی نمی‌دهید که بعد از ظهرها یک ساعت، فقط یک ساعت ملاقات با زائرین داشته باشید. با همه صحبت کنید؛ صحبتی کلی و عمومی؛ بعد دیگر وقت خواهید داشت؛ اندکی استراحت بفرمایید و در این صورت اینهمه بار را نباید حمل کنید و اینقدر تحت فشار قرار نمی‌گیرید." به همین طریق با ایشان صحبت کردم و هیکل مبارک فرمودند، "حالا وقت هیچگونه تغییری نیست." و اوضاع به همین منوال بود.

معمولاً این افتخار را داشتیم که بعد از آن که حضرت ولی امرالله زائرین را ترک می‌کردند تا منزل در معیت هیکل مبارک قدم بزنم و غالباً ایشان درباره موضوعی که سر شام مورد بحث بوده بیشتر صحبت می‌فرمودند و توضیحات بیشتر می‌دادند که، البته، لحظات بسیار ارزشمندی بود و نکات ارزشمندی بیان می‌فرمودند.

آن شب درباره موضوعات روحانی صحبت می‌کردند. روحانی‌ترین کلامی بود که تا آن زمان، از ابتدای سکونت در حيفا، از حضرت ولی امرالله شنیده بودم. مانند آن بود که ایشان دری را به ملکوت آسمان گشوده باشند و به ما اجازه دهند مدتی هرچند قلیل نگاهی به درون آن بیندازیم. و البته امیدوار بودم آن شب که به طرف منزل می‌رفتیم هیکل مبارک به صحبت در این خصوص را ادامه دهند و توضیحات بیشتری عنایت کنند. به نیمه راه رسیده بودیم که ایشان برگشته به من فرمودند، "لروی؛ همانطور که می‌دانی من مدت سی و شش سال ولی امرالله بوده‌ام؛ و سنگینی مسئولیت‌ها و نگرانی‌ها مرا حسابی فرسوده کرده است. در ایام حضرت اعلی، امر مبارک در دو مملکت تأسیس شد. در ایام حضرت بهاءالله یازده کشور از این موهبت برخوردار شدند. در ایام حضرت عبدالبهاء امر مبارک به سی و یک کشور رسید. امروز در بیش از دویست و پنجاه کشور و جزیره عالم امر مبارک حضور دارد."

هیکل مبارک فرمودند، "خیلی چیزها دارم که پشت مرا خم کرده است. باید آینده امر مبارک را مد نظر قرار دهم. باید مصالح امریه در هر کشور را ملاحظه کنم. تمامی این مکاتبات، این انبوه مکاتبات، را دارم؛ تمام این کار، همیشه هست. تمامی اینها بر دوشم سنگینی می‌کند و مرا از پای در می‌آورد؛ باید آرامش داشته باشم؛ باید راحت شوم." سپس عرض کردم، "حضرت شوقی افندی، چرا این اوراق را به من نمی‌دهید؟ به مراتب بیش از حالا می‌توانم کار کنم. خیلی‌ها در دفترم به من کمک می‌کنند و باید دستیار بیشتری هم داشته باشم؛ اما می‌توانم این نامه‌ها را ببرم و خلاصه کنم و از آنها نقل کنم؛ می‌توانم به شما بگویم که سؤالات مندرج در آنها چیست و به عرض شما برسانم؛

تنها کاری که باید بکنید این است که جواب بدهید. " بعد افزودم، "این کار اندکی به شما آسودگی خاطر می‌دهد." هیکل مبارک در حالی که اشک در چشم داشتند فرمودند، "فقط خدا می‌تواند به من آرامش بدهد."

حال، آیا مقصود ایشان این بود که به ما بگویند عنقریب ما را ترک خواهند کرد؟ من نمی‌دانم. هرگز، حتی یک لحظه، به ذهن ما خطور نکرد که مقصود هیکل مبارک چنین امری است. می‌دانستیم که شاید بیمار باشند. می‌دانستیم که شدیداً تحت فشار بیش از اندازه هستند. همه سعی می‌کردیم هر کاری که از دستمان می‌آمد انجام دهیم که قدری آسودگی خاطر یابند؛ قدری آرامش پیدا کنند. با این همه، همانطور که می‌دانید، وقتی هیکل مبارک در انگلیس صعود فرمودند، تلگراف‌های زیادی از ایشان دریافت کرده بودم؛ مکاتیب بسیاری از ایشان رسیده بود که کارهایی را که مایل بودند انجام شود به من اطلاع دادند؛ یعنی کارهایی که مایل بودند تا زمان مراجعت ایشان انجام شده باشد؛ زیرا کارهایی بود که می‌خواستند خودشان انجام دهند اما می‌فرمودند تا بعضی کارهای دیگر انجام نشود نمی‌توانند آنها را تکمیل کنند.

ایشان مایل بودند که به دولت فشار بیاورم؛ به منابع مختلف فشار بیاورم که آن کارها تمام شود. این یک موضوع است که خیلی اهمیت دارد. یکی از مهم‌ترین دستاوردهای سالهای گذشته که در نظر هیکل مبارک خیلی اهمیت داشت استخلاص مقدس‌ترین مکان در عالم بهائی، یعنی بهجی، روضه مبارکه حضرت بهاءالله و رها کردن آن از نفوذ زهرآگین و مودیانه ناقضین میثاق بود که درست کنار روضه مبارکه سکونت داشتند و من روی این موضوع کار می‌کردم.

بالاخره، این افراد را وادار به خروج کردیم؛ آنها را از این ابنیه خارج کردیم؛ حق مالکیت آن ابنیه را به دست آوردیم و به حضرت ولی امرالله تلگراف زدم و از ایشان کسب تکلیف کردم؛ زیرا هیکل مبارک فرموده بودند که مایلند این ابنیه به محض تخلیه بلافاصله تخریب شود؛ بنابراین به ایشان تلگراف زدم که سند مالکیت این ابنیه به نام شعبه محفل ملی امریکا زده شد و آیا باید برای تخریب ابنیه مزبور دست به کار شویم؟ ایشان تلگرافی جواب دادند که، "خیر؛ صبر کنید تا مراجعت کنم. مایلم بر تخریب ابنیه مزبور نظارت داشته باشم." خوب، این بیان صریح بود که ایشان مایل بودند بعضی کارها انجام شود. حال، بعضی کارهای دیگر بود که ایشان مایل بودند در حیفا و بعضی کارها در عکا انجام شود. هیکل مبارک از من خواستند که ترتیب جزئیات کار را بدهم به طوری که وقتی هیکل مبارک مراجعت می‌کردند بتوانند به امور دیگر بپردازند.

محتمل به نظر می‌رسد که اگر ایشان می‌دانستند که لحظه صعودشان نزدیک است، دستورالعمل‌های کتبی به ما می‌دادند که بعد از صعود ایشان چه باید بکنیم. البته، همه شما می‌دانید که ایشان کتاب "دور بهائی" را وصیت‌نامه خود تلقی می‌فرمودند. ایشان این واقعیت را به بسیاری از یاران فرمودند که، "این وصیت‌نامه من است تا بعد از من اختلافی به وجود نیاید."

حال مایلم چند کلمه‌ای راجع به ولایت امرالله صحبت کنم. درباره حیات حضرت ولی امرالله، هدایت ایشان، علم ایشان به وقایع آتی و غیره مطالبی گفته شد. حضرت ولی امرالله مرد جوانی بسیار قابل توجه بودند و البته به حد پرستش به حضرت عبدالبهاء عشق می‌ورزیدند. وقتی حضرت عبدالبهاء صعود فرمودند، تمام دنیا نزدشان تیره و تار شد. نور از بین رفته بود. وقتی ایشان به ارض اقدس مراجعت کردند، مطالبی را که حضرت عبدالبهاء به ایشان گفته بودند مد نظر داشتند (و حالا به شما می‌گویم که ایشان چه فرمودند): "تصور می‌کردم که حضرت عبدالبهاء این افتخار را به من عنایت خواهند کرد که مجمع عظیمی را دعوت کنم؛ مجمع عظیمی که اعضاء بیت‌العدل اعظم را انتخاب کنند. در نظرم چنان بود که حضرت عبدالبهاء در الواح مبارکه وصایا به احتمال قوی هدایت فرموده‌اند که این کار چگونه انجام شود."

بعد فرمودند، "اما به جای آن، دریافتیم که به سمت ولی امرالله منصوب شده‌ام." و در ادامه گفتند، "مایل نبودم ولی امرالله باشم؛ اول از همه تصور نمی‌کردم ارزش چنین کاری را داشته باشم. روزهای بعد، مایل نبودم با مسئولیت‌ها روبرو شوم."

تصور می‌کنم یک شب در این خصوص که صحبت می‌فرمودند، شما، جان John، حضور داشتید؛ مطمئن نیستم. اما ایشان در سایر اوقات نیز به تفصیل در این مورد صحبت فرمودند. هیکل مبارک فرمودند، "مایل نبودم ولی امر باشم؛ می‌دانستم که این به چه معنی است. واقف بودم که زندگی من به عنوان فرد عادی به پایان رسیده است. آن را نمی‌خواستم؛ مایل نبودم با آن مواجه شوم. همانطور که به خاطر دارید ارض اقدس را ترک کردم و به جبال سویس پناه بردم و با خودم جنگیدم تا نهایتاً بر خود غلبه کردم. سپس مراجعت کردم و خود را تسلیم خداوند کردم و ولی امر شدم."

هیکل مبارک فرمودند، "حال جمیع احباء در سراسر عالم، هر فردی در این جهان، باید دقیقاً همین کار را بکند؛ چه یادی امر باشید؛ چه فارس امر حضرت بهاءالله باشید؛ چه عضو محفل ملی باشید؛ چه مبلغ باشید یا مهاجر یا خادم تشکیلات اداری یا هر چیز دیگری در امر مبارک؛ هر فرد بهائی باید با خودش بجنگد و بر خویشتن غلبه کند. وقتی بر خویش غلبه کرد، وسیله حقیقی برای خدمت به امرالله خواهد شد. تا آن موقع چنین نخواهد بود و تا این کار را نکرده باشد به این توفیق عظیم نائل نخواهد شد."

این مطلبی است که هر فرد بهائی در عالم باید بداند. این مطلب اصلی است که مایلیم که امشب از این سخنرانی دریابید؛ از این سخنرانی بیرون بکشید؛ دستورالعمل‌هایی هست که هر فردی باید با خویش نبرد کند؛ باید بر خود غالب آید؛ باید بر طبیعت پست خویش فائق آید؛ و خود را تسلیم خداوند کند تا روح‌القدس از طریق او عمل نماید. وقتی روح‌القدس از طریق شما عمل کند، شاهد انتصارات و فتوحات متوالی خواهید بود، زیرا روح‌القدس وجه خلاق خداوند است، و جز فتح و ظفر و حصول انتصارات و موفقیتهای برای امر الهی کار دیگری نمی‌تواند بکند.

اطمینان دارم که وقتی حضرت شوقی افندی ولی امر شدند، دریافتند که وظایف معینی در پیش روی دارند. یکی، رسالت حضرت ولی امرالله در طول حیات تحقق اموری بود که حضرت عبدالبهاء شروع کرده و مایل بودند تکمیل شود، مانند مقام اعلی، مانند بنای طبقات کوه کرمل، مانند ساخت حدائق جبل کرمل حول مقام اعلی، مانند در اختیار گرفتن املاک حول روضه مبارکه، و تجمیل آن مقدس‌ترین مقام و نقطه.

و تمامی این کارها را ایشان بلافاصله شروع کردند و ایشان آن کارها را انجام دادند؛ و حالا ما آنها را روی کوه کرمل داریم؛ املاک بیشتری حول مقام اعلی داریم؛ و اماکن مقدسه خود را صیانت می‌کنیم؛ و نیز اماکن اداری، ابنیه آینده و مناطق بیشتری برای آینده که احتیاج خواهیم داشت. همچنین، در بهجی، حول بیت حضرت بهاءالله، قصر حضرت بهاءالله، حول مقام مبارک، که قبله اهل عالم است؛ مقدس‌ترین نقطه در عالم بهائی؛ و حال، الحمدلله، این مکان از شرارت‌های اعداء امرالله تطهیر شده؛ املاک بیشتری، به مراتب بیش از آنچه که پیش‌بینی کرده بودیم در اختیار امرالله است.

حضرت ولی امرالله تمام این کارها را انجام دادند. ایشان سه رسالت برای خود مشاهده نمودند. یکی در زمینه اداری - ایجاد نظم اداری امرالله. دوم، انتشار تعالیم امریه در سراسر عالم؛ این یکی دیگر از مأموریت‌های هیکل اطهر بود. و بالاخره، ساخت مرکز جهانی امرالله در ارض اقدس. اینها سه موردی بود که بر ایشان غالب بود؛ چهار موردی که حاکم بر حیات و اقدامات ایشان بود.

دو مورد کوچک را برای شما بیان می‌کنم و به عرایض خاتمه می‌دهم. کسانی از ما که در ایام اولیه در ظل امرالله بودند، مایل نیستیم تصور کنیم خیلی پیرم، اما، به وضوح نام توسعه امرالله در ایام اولیه، بخصوص در امریکا را به خاطر دارم. هارلان<sup>6</sup> تحولات را به خاطر دارد (سن او به من نمی‌رسد)، اما اگرچه جوان بودم خیلی تحت تأثیر قرار داشتم و می‌توانم رویدادهایی را که در زمان چهار یا پنج سالگی من در امر مبارک اتفاق افتاده به خاطر بیاورم.



از راست جناب ابن ابهر، هارلان اوپر، هوپر هریس، محمود زرقانی

سفر جناب ابوالفضائل به امریکا را به خاطر دارم. در اولین جلسه اتحاد معبد بهائی Baha'i Temple Unity که در سال 1909 تشکیل شد شرکت کردم؛ به خاطر دارم که در همان روز رس اطهر حضرت اعلی در مقام مبارک روی جبل کرمل استقرار یافت. بنابراین خیلی خوب و واضح این موفقیتهای را به یاد می‌آورم و این که چگونه حضرت ولی امرالله امر مبارک را از نهالی نورسته پیش بردند و به واحدی سازمان یافته در سراسر جهان رساندند. واقعاً بی‌نظیر است.

<sup>6</sup> به احتمال قوی مقصود ایشان جناب هارلان اوپر Harlan Ober است. در بدایع الآثار جلد اول، ص 158 ذکری از عقد ازدواج ایشان با خانم گریس روبراتز در حضور حضرت عبدالبهاء آمده است: "اما شب مجلس غریبی بود؛ زیرا محفل عقد دو نفر از احباب، مستر اوپر و مس روبات بود و غیر از احباء مبتدیانی مسیحی از زن و مرد هم حاضر و مشرف و قسّیس مخلصی نیز موجود و امر مبارک صادر که بر حسب قانون مسیحیان کشیش مذکور در مجلس عقد نماید. چون خطبه و عقد کشیش ختم شد وجود مبارک خود قائم و مناجاتی درباره ازدواج آن دو نفر مؤمن مخلص فرموده برخاستند؛ بعد همه تبریک گفتند و از وضع مجلس بیان تحسین نمودند." کشیشی که عقد کرده همان جناب هاوارد کلبی آیوز است که کتاب "درگه دوست" را نوشته است - م

وقتی در آینده مطالبی درباره آنچه که حضرت ولی امرالله انجام دادند بنویسند که وحدت شمل احبّاء را حفظ کردند و در دل و جان احبّای عالم حرارت و شور و شوق دمیدند، هیچ چیز در تاریخ مانند آن خواندنی نخواهد بود. حضرت عبدالیهاء فرمودند آنچه که در طول هزار سال عالم انسانی حاصل می‌کند، آنها در یک نسل کسب خواهند کرد. حضرت ولی امرالله رهبری بودند که این کار را انجام دادند.

به خاطر دارم یک شب صحبت می‌کردیم و من گفتم، "حضرت شوقی افندی، شما واقفید که نظم اداری در امریکا به چه نحو رشد و تحوّل یافت و من می‌دانم به چه شیوه بی‌مثیلی شما این کار را انجام دادید؛ این کار یک نابغه است؛ یعنی شیوه‌ای که شما به کار بردید و امر الهی را سامان بخشیدید و آن را به صورت امروزی آن در آوردید." هیکل مبارک فرمودند، "لروی، شما طوری صحبت می‌کنید که انگار تصوّر می‌کنید من اینجا در ارض اقدس نشسته‌ام و نقشه نظم جهانی بهائی را داشته‌ام و شروع به ساخت آن کردم. به محض این که متوجّه شدم احبّاء به اندازه کافی قوی هستند که این کار را انجام دهند، به آنها گفتم که این دیوار را بسازند؛ اندکی بعد گفتم آن دیوار را بسازند و سپس این دیوار را و سپس کف بنا را آماده کنند. اگر چنین نظریه‌ای در ذهن دارید آن را از خود برانید. وقتی ولی امر شدم نمی‌دانستم چه اقداماتی باید انجام شود. خداوند مرا هدایت کرد. و وقتی او هدایات خود را به من رساند آنچه را که به آن مهدی شده بودم انجام دادم؛ آن وقت نمی‌دانستم که قدم بعدی چه خواهد بود تا آن که هدایتی دریافت می‌شد و وقتی هدایت می‌رسید آن کار را انجام می‌دادیم. بعد دیگر نمی‌دانستم اقدام بعدی چه خواهد بود. ممکن است فکر کرده باشم که کار بعدی چیست، اما تا زمانی که هدایت واصل نمی‌شد نمی‌دانستم و سپس دست به کار می‌شدم."

هیکل مبارک فرمودند، "اطمینان راسخ دارم که خداوند مرا هدایت خواهد کرد تا آنچه را که برای امرالله ضروری است و هر زمان که باید انجام شود، انجام دهم." بعد، هیکل مبارک افزودند، "احبّای عالم باید دقیقاً همین اطمینان را داشته باشند. آنها باید مطمئن باشند که خداوند ولی امر را هدایت خواهد کرد که آنچه را که باید برای ارتقاء امرالله و حفظ مصالح آن در این لحظه انجام شود، اجرا کند. اگر آنها این اطمینان را نداشته باشند، امرالله توفیق نخواهد یافت."

این دومین پیام است که، دوستان عزیز، مایلیم به شما بدهم. این اطمینانی که حضرت ولی امرالله به هدایت بی‌پایان الهی داشتند، باید در دل و جان احبّاء باشد. ما خودمان باید این اتکاء و اتکال را داشته باشیم. باید دیگر بار به خودمان اطمینان دهیم که خداوند امرش را هدایت خواهد کرد، و این که امور هر زمان که لازم است و به هر نحو که لازم است انجام خواهد شد. هدایت لایتناهی الهی ما را ترک نکرده است. حضرت ولی امرالله ما را ترک نکرده‌اند. ایشان هیکل عنصری را ترک کرده‌اند، اما روح ایشان همچنان به هدایت امور امرالله در این ایام مشغول است، و اگر قلبمان را صاف و طاهر نگه داریم، اگر قلوبمان را مانند آینه‌ای حفظ کنیم که قوه روح بتواند در آن منعکس شود، هدایت خواهیم شد که این جهاد کبیر اکبر روحانی را با موفقیت به پایان برسانیم.

حال با یک داستان درباره امر تبلیغ و پیام بی‌واسطه آن به هر یک از ما، سخنان خود را به پایان می‌برم. حضرت ولی امرالله یک شب تشریف آوردند. ایشان بسیار مسرور و مشحون از شور و اشتیاق بودند. هیکل مبارک فرمودند، "امروز تلگراف خیلی خوبی دریافت داشتیم." بعد تلگراف را خواندند. از جزایر اقیانوسیه بود. مهاجر ساکن آنجا خیلی دلسرد شده بود. لذا هر زمان که با حضرت ولی امرالله مکاتبه می‌کرد می‌خواست آنجا را ترک کند. نه شغلی می‌توانست پیدا کند و نه پیدا کردن مبتدی آسان بود؛ نمی‌توانست بر کسی تأثیر گذارد؛ احدی به او گوش نمی‌داد؛ تحت ظلم و ستم قرار داشت؛ کشیش با او مخالفت می‌کرد؛ دولت به او ستم روا می‌داشت و همه چیز علیه او بود. هر دفعه که این نامه‌ها را برای حضرت ولی امرالله می‌نوشت، ایشان به من می‌فرمودند به او بنویسم، تشویقش کنم، به او بگویم که حضرت ولی امرالله مایلند او بماند و این که هیکل مبارک به او وعده می‌دهند که بذریه‌ای که می‌کارد رشد خواهد کرد. خوب، این تلگراف‌ها واصل شده بود و اکنون نه تنها یک محفل روحانی، بلکه دو محفل روحانی تشکیل داده بود.

ایشان یک مرتبه اینطوری شروع به صحبت کردند. بعد من گفتم، "خوب، حضرت شوقی افندی، البته این مهاجر کار را انجام داد اما انتصارات نصیب حضرت ولی امرالله شد. شما کسی هستید که فاتح شدید. زیرا اگر شما نبودید، او مقرر خود را ترک کرده بود." فرمودند، "صحیح است، لروی. به شما بگویم، من باید در ارض اقدس بمانم. اینجا مقرر فعالیت من است. یاران باید کار را انجام دهند. و من به شما بگویم که اگر احبّاء آنچه را که به آنها گفته بودم انجام می‌دادند و اگر آنها طبق راهنمایی‌های من عمل می‌کردند، از فتوحات و فیروزی‌هایی که از طریق آنها حاصل می‌کنم حیرت می‌کردند."

این پیام مهمی است که به شما می‌دهم. حضرت ولی امرالله فرمودند که اگر احبّاء آنچه را که به ایشان گفته‌ام انجام دهند، اگر حیات خود را وقف امرالله کنند، اگر زندگی خود را تسلیم امر مبارک کنند، اگر با سعی و پشتکار به نحوی که به آنها گفته‌ام به امرالله خدمت کنند، از فتوحات حیرت خواهند کرد و من از طریق آنها به کسب فیروزی‌ها موفق خواهم شد و این بخصوص مقتضی و سزاوار است؛ آن نحوه‌ای که ایشان فرمودند که به یاران گفته شود به نظر من در این لحظه مقتضی است؛ یعنی زمانی که روح ایجاد شده و می‌تواند به نحوی مؤثرتر از آنچه که قبلاً امکان داشت عمل کند.

خوب، دوستان عزیز، حضرت ولیّ امرالله (برای شما داستان‌های مربوط به عطر گل سرخ را تعریف کردم و این که چقدر دوست داشتند محبت ایشان همراه با عطر گلّ سرخی که حضرت بهاءالله حضرت عبدالبهاء دوست داشتند، به احبّاء ابلاغ شود) و حالا مقداری عطر گل سرخ را که حضرت ولی امرالله عنایت فرمودند تا با آن احبّاء مسح شوند با خود آورده‌ام. لذا، به این فکر افتادم که چقدر خوب خواهد بود که هر یک از شما را با آن، از طرف ایشان و همراه با محبت ایشان، مسح کنم و همراه با آن دعا کنیم که همه ما سهم خود را برای وصول به اهدافی که برای ما در جهاد کبیر اکبر ده ساله تعیین شده ایفا کنیم.